

برنامه شماره ۴۱۵ گنج حضور

اجرا: پرویز شهبازی



مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۷۶۰

خنک آن کس که چو ما شد همه تسلیم و رضا شد  
گرو عشق و جنون شد گهر بحر صفا شد  
مه و خورشید نظر شد که از او خاک چو زر شد  
به کرم بحر گهر شد به روش باد صبا شد  
چو شه عشق کشیدش ز همه خلق بریدش  
نظر عشق گزیدش همه حاجات روا شد  
به سفر چون مه گردون به شب چارده پر شد  
به نظرهای الهی به یکی لحظه کجا شد  
دل تو کرد چرایی به برون ز آخر قالب  
وگر آن نیست به هر شب به چراگاه چرا شد  
خنک آنکه که کند حق گنهی طاعت مطلق  
خنک آن دم که جنایات عنایات خدا شد  
سفر مشکل و دورش بشد و ماند حضورش  
ز درون قوت نورش مدد نور سما شد

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، سطر شماره ۳۰۷۷

کو خلیلی کو برون آمد ز غار  
گفت هذا رب هان کو کردگار  
من نخواهم در دو عالم بنگریست  
تا نبینم این دو مجلس آن کیست  
بی تماشای صفتهای خدا  
گر خورم نان در گلو ماند مرا  
چون گوارد لقمه بی دیدار او  
بی تماشای گل و گلزار او  
جز بر او امید خدا زین آب خور  
کی خورد یک لحظه الا گاو و خر  
آنک کالانعام بد بل هم اضل  
گرچه پر مکرست آن گندهبغل  
مکر او سرزیر و او سرزیر شد  
روزگارک برد و روزش دیر شد  
فکرگاهش کند شد عقلش خرف  
عمر شد چیزی ندارد چون الف  
آنچ می گوید درین اندیشه ام  
آن هم از دستان آن نفسست هم  
وآنچ می گوید غفورست و رحیم  
نیست آن جز حیلۀ نفس لئیم  
ای ز غم مرده که دست از نان تهیست

گفت پیری مر طبیبی را که من  
در زحیرم از دماغ خویشتن  
گفت از پیریست آن ضعف دماغ  
گفت بر چشم ز ظلمت هست داغ  
گفت از پیریست ای شیخ قدیم  
گفت پشتم درد می آید عظیم  
گفت از پیریست ای شیخ نزار  
گفت هر چه می خورم نبود گوار  
گفت ضعف معده هم از پیریست  
گفت وقت دم مرا دمگیر است  
گفت آری انقطاع دم بود  
چون رسد پیری دو صد علت شود  
گفت ای احمق برین بر دوختی  
از طبیبی تو همین آموختی  
ای مدمغ عقلت این دانش نداد  
که خدا هر رنج را درمان نهاد  
تو خر احمق ز اندک مایگی  
بر زمین ماندی ز کوتاه پایگی  
پس طبیبش گفت ای عمر تو شصت  
این غضب وین خشم هم از پیریست  
چون همه اوصاف و اجزا شد نحیف  
خویشتن داری و صبریت شد ضعیف  
بر نتابد دو سخن زو هی کند  
تاب یک جرعه ندارد قی کند  
جز مگر پیری که از حقست مست  
در درون او حیات طیبهست  
از برون پیرست و در باطن صبی  
خود چه چیزست آن ولی و آن نبی  
گر نه پیدااند پیش نیک و بد  
چیست با ایشان خسان را این حسد؟  
ور نمی دانند شان علم الیقین  
چیست این بغض و حیل سازی و کین؟  
ور بدانندی جزای رستخیز  
چون زندی خویش بر شمشیر تیز  
بر تو می خندد مبین او را چنان  
صد قیامت در درونستش نهان  
دوزخ و جنت همه اجزای اوست  
هر چه اندیشی تو او بالای اوست

هرچه اندیشی پذیرای فناست  
آنک در اندیشه ناید آن خداست  
بر در این خانه گستاخی ز چیست  
گر همی دانند کاندر خانه کیست  
ابلهان تعظیم مسجد می کنند  
در خرابی اهل دل جد می کنند  
آن مجازست این حقیقت ای خران  
نیست مسجد جز درون سروران  
مسجدی کان اندرون اولیاست  
سجده گاه جمله است آنجا خداست  
تا دل اهل دلی نامد به درد  
هیچ قرنی را خدا رسوا نکرد  
قصد جنگ انبیا می داشتند  
جسم دیدند آدمی پنداشتند  
در تو هست اخلاق آن پیشینیان  
چون نمی ترسی که تو باشی همان  
آن نشانیها همه چون در تو هست  
چون تو زیشانی کجا خواهی برست



با سلام و احوالپرسی برنامه گنج حضور امروز را با غزل شماره ۷۶۰ از دیوان شمس مولانا شروع می‌کنم.

## **خنک آن کس که چو ما شد همه تسلیم و رضا شد**      **گرو عشق و جنون شد گهر بحر صفا شد**

می‌بینید که سطر اول چهار تا قسمت دارد که هر چهار قسمتش بسیار بسیار مهم هستند. اول مولانا می‌گوید که

خنک آن کس ، خوشا به حال کسی که مثل ما بشود، مولانا علاوه بر هوشیاری جسمی در این لحظه از

هوشیاری دیگری هم برخوردار است که اسمش هوشیاری زنده زندگی یا هوشیاری حضور است. این طوری

نیست که فقط در ذهنش باشد و هر لحظه مثل بیشتر آدمها از یک چیزی با خبر باشد. فقط هوشیاری جسمی ندارد.

بنابراین برای چنین شخصی زندگی فقط این لحظه است و وضعیت این لحظه و فرم این لحظه همین طور هست

که هست و آنقدر زنده هست به روشنایی حضور و به زندگی که فرم این لحظه اهمیت ثانویه دارد مهمترین چیز

در این لحظه این است که هوشیار و آگاه به زندگی باشد. بنابراین همین طور که در قسمت سوم می‌گوید که

**گرو عشق و جنون شد خوشبختی و حال و شادی او را اتفاق این لحظه تعیین نمی‌کند . اتفاقات زندگیش را**

تعیین نمی‌کنند و نه تنها اتفاقات و وضعیت این لحظه حال او را تعیین نمی‌کنند چون حال او همیشه خوب است.

زندگی ذاتش شادی و آرامش است و او هم زنده و آگاه به آن است پس حالش هیچ موقع گرفته نشده. پس حالش

را نه تنها اتفاقات تعیین نمی‌کنند بلکه بیشترین تاثیرسازنده را روی اتفاقات دارد و روی وضعیتهای دارد. برای

اینکه این لحظه برکت زندگی، هوشیاری زندگی و خرد زندگی به طور زنده میریزد به وضعیت این لحظه،

بنابراین آن را به صورتی که لازم است و زندگی تشخیص می‌دهد سامان می‌دهد نه آنطور که من ذهنی می‌

خواهد. امروز مولانا در سطر های پایین که می‌گوید همه حاجات روا شد ، به ما نشان می‌دهد که تقریباً همه

نیازهای ما ،مال من ذهنی است نیازهای روانشناختی است و نیازهای من دار هستند به غیر از چند تا نیاز

اساسی مثل نیاز به غذا و پوشاک و مسکن و نیاز به امنیت و این جور چیزها . خب اینها را ما نیاز داریم و وقتی

میرسم به آنجا، آنها را توضیح می‌دهم که ما نیازهای اصیل داریم و نیازهای روانشناختی داریم. مولانا می‌بیند

که نیازهای روانشناختی مال من ذهنی هست، من ذهنی دیگر ندارد. پس بیخود نمی‌گوید که خنک آن کس که

چو ما شد . ما می‌خواهیم مثل مولانا بشویم می‌خواهیم در ذهن بمانیم و ببینیم که او چکار می‌کرده ، ما هم

همان کار را بکنیم؟ بعضی بینندگان سوال می کنند که مولانا نماز می خوانده؟ روزه می گرفته؟ این کار را می کرده آن کار را میکرده؟ می خواهد ببیند که اگر او این کارها را می کرده پس من هم بکنم و اگر نمی کرده من هم نکنم! نه اینطوری نیست! شما باید اگر می خواهید مثل مولانا بشوید باید مستقیماً به زندگی وصل بشوید و زندگی از شما بجوشد و بیاید بالا و آن به شما بگوید شما چکار کنید پس مثل مولانا شدن معنی اش این نیست که شما مثل او بنشینید، مثل او بلند شوید، مثل او راه بروید، مثل او عبادت کنید، مثل او برقصید. رقص سما که مولانا می کرده فقط مال مولانا بوده ، شما باید رقص خودتان را بکنید. زندگی خودتان را بکنید. همه تسلیم و رضا شد، پس ما مثل ایشان بشویم همه تسلیم می شویم. تسلیم گفتیم پذیرش بی قید و شرط اتفاق این لحظه قبل از این که قضاوت کنیم راجع به وضعیت یا اتفاق این لحظه. پس همه تسلیم و رضا شد یعنی در این لحظه همینطور که گفتیم اتفاق این لحظه را من، قبل از اینکه قضاوت کنم خوب و بد است می پذیرم، اگر قضاوت کردم دیگر فایده ندارد. پس می بینید که مقدمه تسلیم بی قضاوتی ما است برای اتفاق این لحظه . معنی آن این نیست که مولانا یا کسی که زنده به زندگی هست یا حاضر است تشخیص نمی دهد که این اتفاق مضر است یا مضر نیست. همان اول توضیح دادم آیا کسی که تسلیم است و اتفاق این لحظه را قبول می کند برای او مهم نیست که چه اتفاقی می افتد؟ نمی داند که این اتفاق می تواند مضر باشد یا می تواند سودمند باشد؟ چرا می داند و خوب هم می داند. اتفاقاً در پایین هم می گوید که وقتی شما حاضر می شوید، نوردرنش مدد نور سما می شود مدد نور خورشید می شود، مدد حستان می شود. ما بدون آن نور حضور درست نمی بینیم برای اینکه من ذهنی درست نمی بیند. من ذهنی فقط بلد است که نیازهای روانشناختی خودش را ارضاء کند . پس همه تسلیم یعنی من قضاوت نمی کنم، اتفاق این لحظه همینطور هست که هست. بنابراین، این من را از ذهن خارج می کند و راضی هستم. این رضایت هم یک حالت درونی است و به زور قبول نمی کنم. من ذهنی به زور قبول می کند. اگر شما قضاوت کنید اول بگویید که این خوب یا بد است ولی من شنیدم از تلویزیون که باید قبول کرد، این قبول نیست ، این تسلیم نیست، این صبر هم نیست. صبر من ذهنی، در فارسی یک واژه ای هست که می گویند برد باری مثل اینکه بار میبرد، من می گویم که این بد است ولی باید قبول کنم با ذهنم. شما مرتب فشار می آورید که من باید قبول کنم و باز فشار می آورید که من باید قبول کنم تا وقتی که دیگر من منفجر می شوم، این تسلیم است؟ نه این تسلیم

نیست. تسلیم آن است که قبل این که بد و خوب کنید و بروید به ذهن ، قبول کنید این شما را از ذهن جدا می کند وضعیت را می بیند، آن که وضعیت را می بیند از جنس زندگی است هم شما هستید و هم زندگی است به همین سادگی . همه تسلیم و رضا شدن یعنی هیچ عدم رضایتی هیچ اعتراضی در شما به اتفاق این لحظه نیست، الان ذهن شما چون در زمان است ممکن است بگوید که اتفاق این لحظه که یکی دارد به من ظلم میکند اگر من این را قبول کنم و تسلیم بشوم ، این که ظلم را که بدتر میکند. نه بدتر نمی کند. شما اجازه می دهید که خرد زندگی این لحظه به همین وضعیت که الان ظلم به شما دارد می شود هست، آن را برای شما حل کند. شما نمی توانید حل کنید. من ذهنی یعنی الان هر کسی که در من ذهنی است فقط بلد است که واکنش نشان بدهد. من ذهنی می گوید که من الان در ضمن اینکه دعوا می کنم با دعوا و گرفتاری و اوقات تلخی وضعیت را عوض میکنم. تنها راهش همین است دیگر. برای همین است که وقتی من ذهنی جمع می شود، بزرگترین موفقیتش جنگ است. جنگ تغییر من ذهنی است که می گوید من تغییر می دهم اما ببینیم که چه جوری! همیشه با دردمس و کار دارد ، همه کارهای من ذهنی می کند باید درد ایجاد کند. شما باید مواظب باشید. امروز یکی از سوالهایی که مطرح می شود در نیازها، این است که آیا شما در خودتان نگاه ایجاد در و دادن آن به عزیزانتان دارید؟ نه . من این را امروز مرتب تکرار خواهم کرد . آیا شما این نیاز روانشناختی را دارید؟ که هر روز یا یک روز در میان یا هفته ای دو سه بار تحریک می شوید که درد ایجاد کنید. شما این نیاز را در خودتان ببینید و به کی بدهید؟ به بچه تان به همسر تان به دوستان. ببینید که شما این نیاز را دارید؟ من ذهنی با تغییرش درد ایجاد می کند. جنگ و انقلابات دو تا موفقیت عظیم من ذهنی و هیچ نتیجه ای هم ندارد جز بدبختی و گرفتاری، ولی موفق می شود بعد هم روی آن صحبت می کند و میگوید که خیلی خوب بوده و برکت بوده. هیچ هم این طور نیست، هیچ جنگی، هیچ انقلابی برکت نبوده. خلاصه می گوید همه تسلیم و رضا شد. آیا تسلیم ضعف است؟ برای من ذهنی بله هست. اگر من هیچ چیز نگویم، تسلیم فعالترین حالت شما است. زندگی دارد کار میکند، شما از ذهن می آید بیرون و با زندگی یکی میشوید و الان خرد زندگی راه حل زندگی به شما ارائه می شود و از شما بیان می شود. گفتیم برای من ذهنی تسلیم ضعف است. من باید در پیام جلوی مردم! باید بلند حرف بزنیم و واکنش نشان بدهیم. تسلیم ترس نیست. ضعف نیست. برای من ذهنی می گوید باید خشمگین بشوم و عصبانی بشوم و بزنم داغون کنم و عوض



کنم این قدرت است، قدرت این است که برود جلو. نه! این ضعف است. خیلی چیزها را من ذهنی قدرت نشان می دهد که ضعف هستند. یکی از آنها همین خشم هست. خشم و تغییر بوسیله خشم و قهرو زور اینها عکس زندگی هستند.

## بخش دوم:

پس همه تسلیم و رضا شد یعنی من اتفاق این لحظه را کاملاً می پذیرم و راضی هستم و هیچ گونه عدم رضایتی و اعتراض درمن، در این اتفاق نیست، درست مثل اینکه من خودم خلق کردم و اصلاً همین را می خواستم. اتفاقاً زندگی این لحظه اتفاقی را جلوی شما می گذارد که بهترین اتفاق است. کل این کار را میکند. اگر شما درست نگاه کنید از دیدگاه زندگی، پایین حتی می گوید که خوشا به آن لحظه ای که جنایات عنایات خدا شد. که تو بفهمی که آن موقع که به تو ظلم شده و یکی بدی کرده یا تو حتی ظلم کردی و درد ایجاد کردی هیچ فرق نمی کند که کسی به شما ظلم کرده یا شما به کسی، هر دو درد ایجاد کرده. و الان که متوجه می شوی که این کار من ذهنی بوده و من دیگر نباید این کار را بکنم و باید تسلیم بشوم و اجازه بدهم تا زندگی این کار را بکند اینها متوجه می شود که اینها توجهات خدا بوده. حالا پس مولانا می گوید که اگر کسی مثل ما بشود و همه تسلیم و رضا بشود این آدم گرو عشق و جنون می شود. برای اینکه تسلیم ما را از ذهن می کشد بیرون و هر لحظه ما این کار را انجام می دهیم. با آن یک زندگی که به وجود جسمی ماقدرت تحرک میدهد و به همه چیز تحرک میدهد یکی می شویم. یک زندگی هست که آن عشق است و میبینیم که هر لحظه به صورت شادی و بسته های خرد از ما بیان می شود. بنابراین آن هست که زندگی من را تعیین می کند در بیرون، وضعیتها را تعیین میکند در بیرون. گرو عشق و جنون شدن، جنون هم هست، جنون به این لحاظ است که به عقل من ذهنی جور در نمی آید که زندگی الان به من این دستور را می دهد که اینطوری نرمش کنم، این من ذهنی می گوید که بزن و برو جلو و فکرش را نکن. قدرتمند کسی است که خشمگین بشود. ولی نرمش و لطافت در پایین می گوید که به روش باد صبا شد. نرمش و لطافت که کار عشق است برای من ذهنی جنون است، خشونت برایش خوب است. ایجاد ناراحتی برایش درست است در من ذهنی. پس وضعیتهای زندگی گشوده می شود جلوی ما بوسیله عشق و



خام، ستوه زندگی خام از شما می تابد وقتی عشق می تابد. فقط حرف نیست، اتفاقاً حرف کمترین ارزش را دارد.

**مه و خورشید نظر شد** یعنی نظرش انرژی که از آن می تابد مثل خورشید است. قدیمها معتقد بودند که این خورشید و ماه که می تابد و سنگهای سفت زیرخاک در اثر تابش زمین و تابش خورشید به فلزات قیمتی مثل الماس و عقیق تبدیل می شوند. این عقیده بوده و این را دارد سمبولیک می گوید. **مه و خورشید نظر شد** یعنی شما به جایی رسیده اید که نظر عشقتش به شما می تابد و اول به فرمهای فکری شما می خورد که زندگی به تله افتاده، به دردهای شما می خورد که در ذهن شما زندگی را در خودش گرفته مثل رنجشها مثل کینه ها و غصه های قدیمی. آنها را چکار میکند؟ آنها را نوب میکند. وقتی آنها را میبخشید درست مثل اینکه توی ریسمان مرتباً گره می زنید ولی وقتی که گره را باز می کنید می بینید که چیزی نماند گره از جنس همان ریسمان بوده سمبولیک. گره زندگی هم که شما رنجیدید یک گره درست شده حالا شما الان با نظر زندگی که نگاه می کنید و نورتان را می اندازید آزاد می کنید زندگی به تله افتاده را از طریق بخشیدن و این افتاد از من و تمام رنجشهای ما افتاد و دود شد رفت. اصلاً تمام گذشته افتاد. خورشید نظر شدیم وقتی که تسلیم و رضا برای شما باشد با پذیرش اتفاق این لحظه با هر چیزی که ذهنم نشان می دهد با تمرین این، من دارم مه و خورشید نظر می شوم اول خاک خودم را زر میکنم خاک زر کردن همان کیمیا گری هست که می خواستم مس را به طلا تبدیل کنم. طلا زندگی هست مس همین فرمهای من ذهنی است درد های ما است. پس خاک چو زر شود آدمی که فقط به ذهن مشغول هست و هر لحظه را جمع به اتفاقات فکر میکند و هوشیاری جسمی دارد یکدفعه این تبدیل می شود این هوشیاری تبدیل می شود که ما داریم این کار را می کنیم. این برنامه در واقع مدیتیشن و مراقبه است درست است که داریم حرف میزنیم شعر مولانا مثل مراقبه است وقتی که زیاد می خوانید، برای چی می گویم که اینها را حفظ کنید برای اینکه اثر درمانی دارد اثر رها کردن انرژی از این گره ها دارد خاک شما را خلاصه زر میکند. **مه و خورشید نظر شد که از او خاک چو زر شد** شما اول خاک خودتان را زر می کنید بعد نور را می تابانید به همه اطرافتان. همه من ذهنی هایی که اطراف شما هستند اثر میپذیرند. نمیشود شما در یک خانواده از جنس حضور بشوید همانطور که مولانا گفت همه تسلیم و رضا بشوید و اثرتان به همسرتان و بچه تان به دوستتان نرسد و اگر نمی رسد بدانید که شما هنوز نشدید. بعضی ها عجله دارند سه ماه گنج حضور گوش

می کنند و میگویند ما به حضور رسیدیم یا از اول ما رسیده بودیم! نمی شود این کار براساس قانون مزرعه کار می کند صبر باید داشته باشید به تدریج می شود. **به روش باد صبا شد** باد صبا روشش این است که نرم و لطیف است باد صبا طوفان نیست. من ذهنی می گوید که گل تو باز نمی شود پس من می زخم و آن را میشکنم. الان باید باز بشود نه همین چنین چیزی نیست این مال من ذهنی است. ضمن اینکه شما بدون اینکه استثناء قائل بشوید، شما نیستید که خورشید زندگی است می تابد بحر گوهر، دریایی که گوهر تولید میکند، بی نهایت هر چقدر که مردم گوهر می خواهند تولید میکند ، یعنی شما شده اید به کرم. می گوید هر چقدر، هم بیشتر بدهید بیشتر می شود. **به کرم به کرم بحر گهر شد به روش باد صبا شد**. نرم و لطیف می خورد به بچه تان به همسرتان. نرم شدید . آن تسلیم و رضا. اگر شما رضا دارید نرم هستید اتفاقاً تسلیم علامتش رضاست. نمی شود یکی تسلیم باشد و بگوید که من نمی دانم چرا راضی نیستم. پس تو تسلیم نیستی! رضا آن طرفش مثل سکه که دو تا رو دارد آن طرفش شکر است . پایین الان به شما نشان میدهم. نمی شود که یکی راضی باشد شکر نکند چنین چیزی نمی شود . نمی شود شکر بکند ولی راضی نباشد. نمی شود شکر بکند و راضی هم باشد اما تسلیم نباشد. اینها با هم خویشی دارند. دنبال هم می آیند. پس روش شما مثل باد صبا هست نرم و لطیف و عجله ندارید مثل اینکه گل کاشتید باید صبر کنید تا این باز شود. حقیقتاً هم گل وجود شما دارد باز می شود هم در مورد شما باید این کار صورت بگیرد و هم نرم و لطیف با کسانی که برخورد می کنید مثل بچه تان و مثل همسرتان و هر کس دیگری. چون روش شما، روش باد صبا است، باد صبا مثل طوفان نیست که سر و صدا داشته باشد. من ذهنی سر و صدا دارد آی مردم بیایید و تماشا کنید من مردم را راهنمایی میکنم، این را من ذهنی می گوید چقدر هم خوب این کار را میکنم به من آفرین بگویید با سرو صدا. باد صبا هیچ حرفی نمیزند آرام و بی صدا ، یواش یواش گل باز می شود. هم خرد زبانی دارد هم انرژی عشقی دارد همه با هم دارد کار میکند و شما این کار را میکنید . راجع به رضا قبلاً صحبت کردیم همین طوری گذری ببینید مولانا در یک غزل دیگر که غزل ۶۵۲ بود گفت:

**دانی که در این کوی رضا بانگ سگان چیست \*\*\* تا هر که مخنث بود آتش پرماند**

**حاشا ز سواری که بود عاشق این راه \*\*\* که بانگ سگ کوی دلش را بطپاند**

کسی که وارد این جهان شده باید بداند و از همین مولانا باید یاد بگیرد این جهان کوچه رضاست ، برای ما من ذهنی کوچه اعتراض و اوقات تلخی و رنجش و خشم . حافظ هم می گوید که مواظب باش از کوچه معشوق ما که می گذری کله ات یک دفعه به دیوار نخورد. بله وقتی که من ذهنی داریم، وارد کوی رضا می شویم یعنی یک لحظه رضا، لحظه بعد رضا و لحظه بعد باز هم رضا و.. و لی من ذهنی می گوید این لحظه اعتراض لحظه بعد رنجش لحظه بعد خشم . حالا در اینجا می گوید که تو وارد این جهان می شوی این کوچه رضاست ولی منهای ذهنی پارس می کنند، شما می دانید که برای چه پارس می کنند! پس بنابراین نباید به حرف مردم که راضی نیستند گوش کنید. می گوید دانی که در این کوی رضا بانگ سگان چیست؟ چرا سگان پارس می کنند؟ برای اینکه هر کسی که مخنث است، مخنث مثل مردی که هم زن است و هم مرد سمبل آدم ترسو که قبلاً صحبت کرده ایم راجع به مخنث. من ذهنی همین مخنث است تا ببینیم کی در این راه جدی نیست تا او را برماند . من این لحظه تسلیم هستم راضی هم هستم ولی لحظه بعد جیغ و دادم می رود بالا پس من مخنث هستم دیگر، من را می رماند. من الان از مولانا یاد گرفتم تسلیم و رضا را تمرین کنم. رفتم پیش دوستم که خشمگین هست و من ذهنی دارد و می گوید بزنی کوتاه نیا و.. دوباره برگشتم و دوباره من ذهنی همین اوقات تلخی را شروع کرد. بله می دانید که چرا مردم این حرفها را می زنند؟ برای اینکه ببینند مخنث کی هست!!

### **بخش سوم:**

دور هست از سواری که عاشق این راه است که به بانگ سگ کوی توجه کند به حرف منهای ذهنی توجه کند و دلش به تاپ تاپ بیوفتد، دل شما به تاپ تاپ نمی افتد شما در رضا و تسلیم و شکرثابت باقی می مانید و می دانید که نیروی زندگی دارد کار می کند و تنها نیروی که می شود اطمینان کرد و متکی بود نیروی زندگی است و خردش است ، آن هست که دارد از شما بیان می شود نگران نباش اگر اوقات تلخی نمی کنی، نمی زنی نمی شکنی زور نمی گویی. من ذهنی همیشه ما را تحریک می کند . حافظ هم می گوید در غزل شماره ۸۰

مدعی گر نکند فهم سخن گو سر و خشت

سر تسلیم من و خشت در میکدها

یعنی من تسلیم می شوم ، یادمان باشد وقتی که ما تسلیم می شویم در مقابل خدا تسلیم میشویم منتها آن تبدیل می شود به اینکه چون ما خدا را نمی شناسیم ، با ذهن نمی توانیم بشناسیم، ما فرم این لحظه را در نظرمی گیریم و با آن دوست می شویم. این دوست شدن با فرم این لحظه، دوست شدن با خدا هم هست. می گوید که من سرم را به عنوان تسلیم می گذارم روی خشت در میکده ها، میکده برای حافظ هم انسانهای با حضور است. میکده فضای یکتایی این لحظه است چه در یک انسانی زنده بشود، چه در خود ما زنده بشود چه به طور کلی داریم تعریف آن را می کنیم. بعضی نسخه ها هست که می گوید سر تسلیم من و خاک در میکده ها ... حالا اگر من ذهنی این موضوع را نمی فهمد ، مدعی گر نکند فهم سخن بگوسرت را با خشت ، خشت گلی با گچ هیچ فرقی ندارد. معلوم است که مدعی، من ذهنی این موضوع را نمی تواند بفهمد. اینها را من می خوانم تا بدانید بزرگان ما چقدر گفتند و ما توجه نکرده ایم. این هم قبلاً خوانده ام برایتان خیلی فایده دارد که این سطر را حتی شما حفظ کنید

سر سبز و خوش هر تره ای نعره زنان هر ذره ای      کالصبرو مفتاح الفرج والشکر مفتاح الرضا

هر گیاهی هر چیزی که زنده است و سر باز زده هر انسانی که به حضور رسیده هر ذره ای که به زندگی زنده شده نعره می زند. این که گل باز شده به شما چی می گوید با صدای بلند! اما ما نمی شنویم . که صبر کلید آزادی و گشایش است و شکر کلید رضا است.

پس ما در باره تسلیم و رضا و مثل مولانا شدن و گرو عشق و جنون شدن و به صورت هوشیاری در بحرناپی بودن و مثل خورشید کار کردن و اینکه از طریق ما زندگی خاکها را زر می کند، من های ذهنی را به حضور تبدیل می کند و اینکه ما در واقع ذهنیت فراوانی داریم مثل بحرگوهر، مثل دریا بزرگ و بخشنده هستیم و آرام آرام کار میکنیم، قشنگ فهمیدیم. و بعد از این در ما کار خواهد کرد.

چو شه عشق کشیدش ز همه خلق پریدش      نظر عشق گزیدش همه حاجات روا شد

وقتی شاه عشق ما را می کشد، همان اول گفته خوشا به حال کسی که، خوشا به حال شما که الان دارید گوش می کنید و دارید الان عمل می کنید که شاه عشق شما را می کشد برای اینکه شما الان آماده شده اید با تسلیم و رضا که شاه عشق در شما کار کند از شما خودش را به صورت خرد و به صورت شادی بیان کند. شما به آن یکی زندگی زنده شده اید، شاه عشق شما را کشید و از همه خلق برید و ما با مردم کار داریم برای اینکه مردم می خواهند به ما کمک کنند ما احتیاجات روانشناختی خودمان را برآورده کنیم تا زمانیکه ما ننشستیم یک قلم و کاغذ برداریم و بگوییم که من کی هستم؟ من هوشیاریم. من چی می خواهم؟ من اول می خواهم با زندگی یکی باشم، می خواهم که شاه عشق من را انتخاب کند، باید تسلیم و رضا و شکر و صبر و پرهیز را تمرین بکنم. من الان روی کاغذ تا آنجایی که عقم میرسد می خواهم بنویسم این نیازهایی که من را جلو می رانند کدام نیازهای قلبی و دروغین و روانشناختی هستند و کدام اصیل هستند. همه حاجات روا شد یعنی همه نیازهایش برآورده شد، شما وقتی یک دفعه متوجه شدید که مثلاً شما نیاز روانشناختی دارید و اصرار دارید که این نیاز را برآورده کنید که دردتان را بدهید به مردم. نیاز دارید که درد ایجاد کنید، خب به خودتان بر میگردد می گویند که من چرا نیاز دارم که درد ایجاد کنم. در اولین برخورد که می گویند که هم چین چیزی نمی شود، اصلاً من درد ندارم، من به کسی درد نمی دهم، من بچه هایم را دوست دارم! نه. توجه کنید مولانا بی خودی این حرفها را ننوشت. از بالا نگاه کرده و ما را دیده، دیده که مردم نیازهای روانشناختی دارند دیده که انسانها در نه سالگی در ده سالگی در فضای عشقی از این ذهن دوباره زائیده می شدند ولی متأسفانه آن فضای زایمان نبوده عشق نبوده خشم و جدایی و اوقات تلخی و رقابت بوده اینها پایه زندگی قرار گرفته درد پایه زندگی قرار گرفته ما درد را روی درد انباشته کردیم در نتیجه بنا به قانون جذب هم درد به سوی درد می رود جنس خودش را می خواهد زیاد کند. پس من از جنس درد شدم پس من درد ایجاد می کنم. حالا از کی استفاده می کنم برای ایجاد درد؟ از بچه ام و همسرم. اینها را قطب انتخاب میکنم. کسی نیست دیگر! شما ببیند که آیا شما این نیاز روانشناختی را دارید که از بچه تان استفاده کنید به عنوان قطب. از همسرتان و از فامیل نزدیکتان، از عزیزترین کسانتان استفاده میکنید که به آنها درد بدهید. برای اینکه خودتان احتیاج دارید، این نیاز روانشناختی است. نگویید که نه! این طوری نیست. نگاه کنید به خودتان، اگر نیست این زن و شوهرها هفته ای دو سه مرتبه برای چی دعوا می کنند. اگر نیست

برفرض دختر ما می گوید که من می خواهم برم با این مرد ازدواج کنم و دوستش دارم و عاشقش هستم! ما می گوئیم نه نمی شود، این مرد لیاقت ندارد این مرد و..... بچه ما می گوید که من می خواهم بروم فلان رشته را بخوانم و من عاشق این رشته هستم! نه نمی شود. شما آن رشته را نباید بخوانید این رشته را که من می گویم باید بخوانید. برای اینکه آن رشته آخر و عاقبت ندارد و پول و مقام توی آن رشته نیست و به هیچ جا نمی رسی. ما تجربه داریم و ما میدانیم. شما ببینید که اینهایی که شما می گوئید به خاطر این است که واقعاً او را دوست دارید و آخر عاقبت خوبی برای او میخواهید یا نه، یا یک چیزی از درون به شما می گوید که تو این کار را بکن تا درد ایجاد کنی. آیا این کارهایی که شما می کنید برای ایجاد زر است؟ برای ایجاد زندگی و دلخوشی است برای آرامش است؟ اگر برای آرامش است شما چرا دنبال بهانه می گردید تا این آرامش را بهم بریزید. شک کنید به این من ذهنی. هیچ کاری نیست که این من ذهنی انجام بدهد و در راه زندگی به ما کمک کند. اصلاً نیست! برای اینکه ما قرار بوده که ده سال در این ذهن بمانیم، نمی شود ما در ذهن حس وجود ایجاد کنیم، این حس وجود با خدا با زندگی می جنگد. این که تعریف کرده اند جنگ با خدا، جنگ با خدا که میسر نیست ما خدا را از کجا پیدا کنیم که با او بجنگیم. یعنی ما ستیزه می کنیم با این لحظه به عنوان من ذهنی و نمی خواهیم که در اختیار خدا قرار بگیریم که خدا عشقش را زیباییش را و لطفش را مثل باد صبا از ما بیان کند. من ذهنی نمی خواهد. چرا؟ به ما نگفتند. گفتند عارفان ولی ما گوش نکردیم و ما اینها را نخواندیم. هشتصد سال است که مولانا گفته اینها را و اتفاقاً خیلی هم جامع و خوب گفته. حالا فرض کن که ما ایرانی هستیم و فارسی زبان هستیم به طرز قشنگ و شیوا به ما گفته. پس شما ببینید که چه نیازهای روانشناختی دارید. آیا مثلاً بر اساس خانه مان پُز می دهیم بر اساس بچه مان پز می دهیم این نیاز اصیل است مثل خوردن غذا است که اگر نخوریم میمیریم یا مثل هوا است که این اکسیژن یا یک سر پناه است یا یک لباس است که اگر نپوشیم از سرما میمیریم؟ این که می خواهیم در یک بحث و جدل پیروز بشویم این که چیزها به ما بر می خورد و به جدل برمی خیزیم این دفاع و این جدل حقیقتاً اصیل یا یک نیاز روانشناختی و کاذب هست یا یک نیاز اصیل است؟ اگر نیاز دروغین است پس این را بشناسید دفعه بعد که یکی می خواهد با شما بحث و جدل کند شما مثل باد صبا لطیف میشوید و قطب ایجاد نمی کنید. این مخالفت ما و ستیزه ما به بچه مان با همسرمان یک نیاز دروغین است یا نیاز اصیل است؟ حتماً ما باید



دعوا کنیم؟ نمی شود که دعوا نکنیم. این که ما نیاز داریم قضاوت کنیم ، حالا طبق تحقیقات، خانها بیشتر درد دارند و آقایان خودشان را پرفسور می دانند و دانشمند می دانند و قضاوت می کنند و به قضاوتشان متکی هستند. بیشتر آقایان که من ذهنی دارند، آنهایی که ندارند من با آنها کاری ندارم، من ذهنی آقایان براساس قضاوت و عقل که ما عاقل هستیم و ما تشخیص می دهیم. ولی خانها در طول سالیان دراز مقدار زیادی درد و قضاوت در مرد و درد در زن دارد کار میکند. هر دو من ذهنی است. ما می خواهیم اینها را بشناسیم. شما باید اینها را بشناسید، اگر شناسید من ذهنی شما را رها نمی کند اگر شناسید چطوری می خواهید آزاد بشوید؟ هر دفعه که شما بحث و جدل می کنید من ذهنی قوی تر می شود. هر دفعه که شما دردمند می شوید و درد تان را میدهید به عزیزتان، من ذهنی قویتر می شود و درد بیشتر می شود. شناسید چکار می خواهید بکنید؟ آیا این اصرار مثلاً برای پولدار شدن، به من بگویید که آیا واقعاً من اینقدر پول لازم دارم یا ندارم؟ خب اگر لازم دارید این اصیل است اگر نه .. شما فقط می توانید بگویید . شما می توانید بگویید که من یک میلیارد دلار پول دوست دارم که فقط تماشا کنم وقتی که تماشا می کنم کیف می کنم خیلی خب پس این نیاز اصیل شماست . اگر واقعاً باز بینی کردید و از جنس زندگی شده اید و زندگی گفت که برو و پول در بیاور، خیلی خب. ولی این اگر بخاطر مقایسه با کسی هست، مثلاً باجناب من رفته و اینقدر پول در آورده و من احساس کم بود می کنم من هم باید بروم در بیاورم! نه. این احساس غلطی است. شما اینها را روی کاغذ بنویسید. شما یک دفعه متوجه می شوید که من از جنس زندگی هستم من شادی و آرامش همیشه میسر است . من یک سری نیازهای اصیل دارم که آنها برآورده هستند و من اصلاً اینها را دارم . پس من خیلی خوشبخت هستم. این همه دوستان خوب دور من هستند این همسر و این بچه های نازم من تا حالا به اینها ظلم میکردم همیشه سلطه داشتم . آیا این سلطه جویی و کنترل نیاز روانشناختی است یا نیاز اصیل؟ این را از خودتان سوال کنید. بپرسید و روی کاغذ بنویسید. این که من می خواهم بچه و همسر را کنترل کنم. هر دفعه هم که این کار را میکنم درد ایجاد می کنم، برای چی این کار را می کنم؟ از خودتان بپرسید. روی کاغذ بنویسید. اینها حاجتهای روانشناختی هستند. حالا وقتی که اینها را شناختید میبینید که شما اصلاً با مردم کاری ندارید، شاه عشق شما را انتخاب کرده و دارد الان خردش را از شما بیان می کند تازه شما دارید به مردم چیزی می دهید از مردم چیزی نمی خواهید . این من ذهنی هست که از طریق شبکه خواستنها با

مردم کار دارد. ما مردم را نیاز داریم در مورد آنها صحبت کنیم، مردم را نیاز داریم که در مورد آنها غیبت کنیم، مردم را نیاز داریم که خودمان را با آنها مقایسه کنیم و بگوییم که ما برتر هستیم. مردم را نیاز داریم که بحث و جدل نکنیم، مردم را نیاز داریم به عنوان قطب برای احساس درد از آنها استفاده کنیم. اگر شما نباشید من با کی اوقات تلخی کنم؟ وگرنه ما مردم را برای چی می خواهیم؟ مردم را می خواهیم که ما را تأیید کنند اگر ما را تأیید نکنند ما از کجا بفهمیم که ما آدم موفق و حسابی هستیم؟ از طریق زنده شدن به زندگی می فهمید. اتفاقاً آن راه به جایی نمی رسد. پایین هم می گوید که آنها به جایی نمی رسد تا شما از آن فضای یکتایی غذای نور بخورید و همچنین متوجه بشوید که این کارهایی که من تا بحال می کردم اینها همان گناه و هم هویت شدگی بودند. من در فضای پرت و برهوت بودم که آب پیدا نمی شود.

## بخش چهارم:

**به سفر چون مه گردون به شب چارده پر شد**                      **به نظرهای الهی به یکی لحظه کجا شد**

شما باید سفر کنید، آمده اید به این جهان توی ذهن افتادید باید از ذهن سفر کنید به بی ذهنی به فضای یکتایی، اما در پایین هم می گوید که سفر مشکل و دور. ما سفر را خیلی مشکل و دور کردیم. ما چطوری سفر می کنیم؟ ما می گوییم بسوی خدا یک چیزی در ذهنمان مجسم میکنیم از یک وضعیت ذهنی میرویم به یک وضعیت ذهنی دیگر و توی ذهن می مانیم. شما نباید به گنج حضور رسیدن را یک هدف قرار بدهید. گنج حضور یا این لحظه زنده می شوید به آن یا تبدیل به هدف شد هیچ موقع نمی شوید. برای اینکه همیشه به نظر خواهد آمد که نرسیده اید و هیچ عملی نیست که ذهن شما به شما بگوید که این کار را بکنم به شما کمک میکند. تنها راهش همین تسلیم و رضاست. اگر کسی به شما بگوید که این کار و آن کار و.... بکن و اینها هفتاد مرحله است، شما بیا این هفتاد مرحله را برو! بدان که دروغ می گوید و بدان که چنین چیزی نیست. هیچ کس نیست که پیدا بشود در این جهان و به شما بگوید بیا این قدمها را بروید اینطوری به گنج حضور می رسید. این یعنی زمان و دارد شما را وارد زمان می کند. ما چرا تا بحال نرسیده ایم؟ چون فکر می کنیم که توی زمان است، تو زمان چیزها هستند. وضعیتها هستند. مثلاً وقتی که ما جوان بودیم فکر می کردیم که اگر دیپلم بگیریم زندگی شروع می شود بعد

گرفتیم دیدیم نشد ، بعد گفتیم که لیسانس بگیریم، لیسانس هم گرفتیم زندگی شروع نشد، باید ازدواج کنیم، ازدواج هم کردیم زندگی شروع نشد بچه دار شدیم نشد، گفتیم بچه ها باید بزرگ بشوند ، بزرگ هم شدند و رفتند و به جایی هم رسیدند باز هم زندگی ما شروع نشد ، بعد گفتیم که باید بازنشسته بشویم ما زندگیمان شروع شود بعد نشستیم و دیدیم که ما دیگر پیر شدیم این اصلاً زندگی نبود که. این من ذهنی این طوری است، به آن یکی لحظه در مصرع دوم توجه کنید می گوید که شما سفر می کنید می گوید باید با تسلیم و رضا و با پذیرش اتفاق این لحظه باید رضایت و شکر باید خودتان را بکنید از این ذهن و پُر بشوید مثل ماه شب چهارده از نظرهای الهی . الان دیگر می پذیریم؛ تا حالا نمی پذیرفتیم. چرا نمی پذیرفتیم؟ چون ذهن غالب بود. عقل ذهن غالب بود. الان که عقل ذهن را ما زدیم کنار، ما می گوییم که زندگی این لحظه است و زندگی همین طور هست که هست، اتفاق این لحظه معتبر است ولی مهم نیست بنابراین تأثیری در خوشبختی من و شادی من ندارد من همین تسلیم و رضا را لحظه به لحظه دارم تمرین میکنم، بعضی موقعها مشکل است که اسمش صبر است. دارم پُر می شوم با نظرهای الهی . اصلاً کنده شده شدن شما از ذهن به گنج حضور رسیدن است. زمان را برای چی می خواهید ؟ برای اینکه مستقر بشویم در این حالت، چون ذهن دارد پای ما را میکشد، به قول مولانا که می گوید آب خودش را از گل جدا کند و برود به دریا و گل هم گرفته پایش را می کشد. ما این لحظه تسلیم هستیم و لحظه بعد می رویم به ذهن. خب می فهمیم که رفتیم به ذهن با تسلیم و رضا می آییم بیرون و یواش یواش به نظر های الهی پر میشویم. نظرهای الهی، نظر از جنس زندگی خام است ، توجه است . در یک لحظه ما می پریم از ذهن بیرون. وقت نمی خواهد به گنج حضور رسیدن، بله همه چیز وقت می خواهد یک جای خواهید درست کنید وقت می خواهد غذا بخواید بپزید وقت می خواهد یک زبان بخواید یاد بگیرید وقت می خواهد. آن طوری که ذهن زمان را نشان میدهد همیشه یک چیزی به عنوان زمان برای ما وجود خواهد داشت که به نظر خیلی مهم است، برای مردم آینده خیلی مهم است . اصلاً آینده مهم است و آینده باید خوب باشد، این لحظه که به درد نمی خورد!! اینها مال من ذهنی است. به لحاظ زندگی این لحظه مهم است، مهمترین چیز این لحظه است و شما همیشه در این لحظه هستید. کجا شد یعنی شما به نظرهای الهی پر می شوید پر می شوید بزرگ میشوید و بزرگ میشوید؛ همه دنیا را

می گیرید . برای اینکه شما تبدیل به خداییت خودتان می شوید . این انسانهایی که به حضور کامل رسیده اند درست مثل خدای زنده روی زمین هستند. امروز اگر رسیدیم در مثنوی خواهیم خواند.

## دل تو کرد چرایی به برون ز آخر قالب      وگرنه آن نیست به هر شب به چراگاه چرا شد

در این حالت ، حتی این لحظه که تسلیم و رضا را تمرین می کنید از ذهن می آید بیرون یک شمه ای یک مزه ای از زندگی را ما می چشیم یک آرامشی در ما تولید می شود یک لحظه زندگی از ما عبور میکند و ما متوجه می شویم که چقدر خوب است. آرامش در وجود ما دمیده می شود. می گوید که دل تو چریدنی کرد و خورد از بیرون از آخر قالب، قالب همین ذهن است ما عادت کرده ایم که هوشیاری جسمی داشته باشید از چیزهایی زندگی بگیریم بخوریم اگر اتفاق قابل توجهی به لحاظ ذهن می افتد و سودمند است ما را بزرگ میکند ما یک خوشی بهمون دست می دهد و ما می گوئیم که زندگی همین است دیگر! امروز همه برای ما دست زدن و تائید کردن به ما امروز دیگر احترام می گذارند پول ما روز به روز زیادتیر می شود. کیف دارم می کنم! آخر قالب هست این. من ذهنی از آخر قالب می خورد از آخر ذهن می خورد ما باید از این بیرون بیاییم و از فضای یکتایی این لحظه غذا بخوریم.

## قوت اصلی بشر نور خداست      قوت حیوانی مر او را ناسزا است

غذای اصلی بشر نور خداست، نور خدا کجاست؟ بیرون از آخر قالب. می گوید که تو معتقد نیستی به این؟ هر شب که تو می خوابی به کجا میروی؟ شما میبینید که تمام جاندارها حتماً باید بخوابند در مورد انسان خواب راحت و آسوده واقعاً لازمترین چیز است. چرا؟ ما مثل اتومبیلی می مانیم که میرویم از آن طرف بنزین می زنیم هر شب و می آیم. اگر نخوابیم آن سوخت را نمی توانیم بگیریم. حالا آن کسی که هوشیارانه به زندگی وصل است انرژی را هوشیارانه می گیرد. می خواهی که دلت بچرد از آخر قالب، آن موقع دیگر آن نیازهای روانشناختی از بین می رود شما نمی خواهید از وضعیتها و فرمهای این جهانی هویت بخواید و شادی بخواید. ما مرتب سرنج دستان است و می خواهیم شیره ای بکشیم از چیزها و آدمها. از هر کسی یک چیزی ما می

خواهیم. چرا؟ و اگر هم آن چیزی که می خواهیم به ما ندهند ما دشمن آنها می شویم. برای چی می خواهیم؟ ما از مردم هیچ چیز نمی خواهیم بارها صحبت کرده ایم که شما توقعاتتان را از مردم به صفر برسانید. از هیچ کس، هیچ توقعی نداشته باشید از جمله همسران، بچه هایتان. شما وظیفه ات این است و باید این کار را بکنی. بچه ام تو هر هفته سه چهار بار باید بیایی و من را ببینی! نه. اگر خواست بیاید وگرنه نباید توقع کرد. پس ما الان متوجه شدیم که دل ما و اصل ما باید از آن فضا غذا بخورد. و مثالش هم همین خوابیدن ما است. هوشیارانه ما می توانیم غذا بخوریم از گنج خدایی که برای همه فراهم است. هر درختی بوسیله ریشه خودش به زمین وصل است. ما هم درختیم که باید مستقیماً از ریشه خودمان به گنج خدا وصل بشویم نه اینکه از یکی بپرسیم. ما عادت کردیم که از دیگران بپرسیم. شما بگویید که من چطوری زندگی کنم؟ بگذار من از تو تقلید کنم! عین تو رفتار کنند! نه. شما باید رفتار خودتان را پیدا کنید. بچرید از آن فضا. پس این امکان دارد، ببینیم که این در شما جا می افتد.

### **خنک آنکه که کند حق گنهد طاعت مطلق**      **خنک آن دم که جنایات عنایات خدا شد**

خوشا به حال آن لحظه ای که خدا، حق، گناه ما را تبدیل به طاعت خالص بکنه. طاعت خالص یعنی همین عبادت. این عبادت و نیایش ما کی مطلق می شود؟ زمانیکه ما از جنس هوشیاری ناب ایزدی می شویم. هوشیاری آزاد شده از فرمهای ذهنی یا بعضی ها می گویند منعکس شده! این بدن این کل سیستم ما درست مثل نوری هست که در آینه می افتد و منعکس می شود. آن هوش و نور منعکس شده، هوش مطلق است چون خودش را از فرمهای ذهنی خودش آزاد کرده. علاوه بر این، همین که ما هوشیاری بودیم این هوشیاری را از دست دادیم و دوباره بدست آوردیم. هوشیاری را وقتی دوباره بدست می آوریم، هوشیاری از خودش آگاه می شود چطوری این می شود؟ می گوید که شبیه این است که این کاری که زندگی با ما می کند خدا می کند در ذهن، ما می آیم با چیزها هم هویت می شویم و درد ایجاد می کنیم، توی این درد یک مقدار انرژی ذخیره می شود درست مثل اینکه، من دیدم این را در جانداران دیگر، مثل در بدن یک حشره، زنبوری می آید تخمش را توی جایی می گذارد در توی بدن حشره دیگر. وقتی که آن بوجود می آید یک دفعه آن حشره را می خورد وقتی از تخم در آمد، آن حشره را می خورد و پرواز می کند و میرود. در ذهن هم یک سری غذا برای ما گذاشته اند

وقتی متوجه بشویم این همان سرمایه اولیه ما هست که درد ایجاد شده ، هم هویت شدگی ایجاد شده . اینها همه گناه است. می گوید گناه شما را تبدیل به طاعت مطلق بکند. یعنی هم هویت شدگی با درد با فکرها را گناه می نامد مولانا. تعریف گناه را می دانید چی هست؟ گناه هم هویت شدگی با دردها و باورهاست. می گوید که این هم هویت شدگی که گره در شما بوجود آورده در این گره ها انرژی و هوشیاری به تله افتاده، حق این را بکشد بیرون آزاد بکنه و تبدیل به هوشیاری خالص بکنه. طاعت مطلق یعنی اینکه شما از جنس زندگی بشوید و در اختیار زندگی قرار بگیرید، این بهترین طاعت است. طاعتی که ما میکنیم، نماز می خوانیم و آن کارهایی که می کنیم طاعت مطلق نیست، طاعت مطلق وقتی هست که تماماً در اختیار خدا قرار بگیری و خدا در آن موقع از تو استفاده کند برای بیان خودش و هیچ دخالتی نکنی شما در بیان این انرژی. این می شود طاعت مطلق و این غذا هم در ضمن در ذهن برای ما گذاشته شده درست مثل اینکه زندگی میارد ما را توی ذهن یک مقدار غذا درست می کند و در ده سالگی در دوازده سالگی یا در هر سنی که ما متوجه شدیم این غذا را می خورد و این غذای هوشیاری است. یعنی شما الان اگر شما تمام گناهانتان را ببخشید، این هوشیاری آزاد بشود، این غذا و سرمایه اولیه شما بدست آمده و یک دفعه متوجه می شوید که آن کارهای بدی که کرده اید الان وقتی توجه کردید به این موضوع و هوشیار شدید اینها تمام تبدیل به هوشیاری شدند و شما آزاد شدید . جنایات همان ظلمها یا کارهای بدی است که مثلاً ما کردیم و یا دیگران به ما کردند، تمام جنایات متوجه می شوید که اینها بی خود نبوده، البته ما از این فرصت خدایی استفاده نمی کنیم، ما آگاه نبوده ایم که ما آمده ایم و وارد ذهن شده ایم و با ذهن هم هویت شدیم و این هم هویت شدگی همان گناه است و این گناه را می توانیم خودمان از آن متوجه بشویم و خودمان را از آن خودمان آزاد کنیم. یک مقدار زیادی هوشیاری به عنوان ما ایجاد بشود ، ما فکر کردیم که این دردها چیز خوبی هستند ، اصلاً باید اینطوری باید و درد را روی درد گذاشتیم. بارها این را ما گفتیم . امروز متوجه می شویم که نه در اصل نیست جدایی اصل نیست مسابقه اصل نیست. انسانها ذاتشان در فضای یکتایی یکی هست همه از جنس یکتایی یا زندگی یکتا هستند. در آن فضا با هم می توانند با هم یکی بشوند. صورت بیرونشان می تواند جدا باشد مثلاً دین جدا داشته باشند رسم و رسوم جدا داشته باشند قیافه شان با هم فرق داشته باشد ولی همه حس زنده بودن به زندگی را در این لحظه می کنند و بوسیله زندگی با هم ارتباط با هم برقرار میکنند. یعنی زندگی است که

با همه در ارتباط است نه من های ذهنی. الان منهای ذهنی می گویند من! من! و به جان هم افتادند. برای اینکه متوجه این موضوع نبودند.

## سفر مشکل و دورش بشد و ماند حضورش      ز درون قوت نورش مدد نور سما شد

این را صحبت کردیم ، سفر مشکل و دور این است که ما الان تو ذهن هستیم و می خواهیم سفر کنیم از ذهن به بیرون ، به جای اینکه این سیستم عمل و فکر را رها کنیم و تسلیم و رضا را در پیش بگیریم، مقاومت را پیشه می کنیم. مقاومت به اتفاق این لحظه ما را بدتر می اندازد به ذهن . بعد ذهن به ما می گوید که می خواهی به خدا برسی ، باید این طوری باشی. این طوری یک وضعیت ذهنی است، پس ما از این حالت می خواهیم سفر کنیم تا برویم به یک حالت دیگر. می رویم به یک حالت دیگر و می بینیم که نرسیدیم ولی توی ذهن اینطوری هست. این هم مشکل است چرا؟ برای اینکه سفر کردن تو ذهن همیشه با درد همراه است ، دور هم هست و هیچ موقع نمیرسید. شما نگاه کنید آنهایی که در ذهنشان سفر کردند و بسیار هم دینی و مذهبی هم هستند، هفتاد هشتاد سالش هم هست از او می پرسید آیا رسیده ای؟ می گوید که من نرسیده ایم، پر از ترس و خشم و درد و مرض است ، پس تو همیشه در ذهن بوده ای! چرا نمی خواهی یک جور دیگر عمل کنی، آنها خیلی آماده هستند آن جور آدمها که زحمت کشیدند ولی نمی دانستند که توی ذهن داشتند این طرف آن طرف می رفتند و این سفر مشکل و دور است. می گوید سفر مشکل و دورشان افتاد. خب شما الان دیگر آنطوری سفر نمی کنید و می دانید که این لحظه با تسلیم و رضا یک قسمت شما یک لحظه آزاد می شود. **سفر مشکل و دورش بشد و ماند حضورش** شما می دانید که این فکر های من دار، این مقاومت و این قضاوت ، این نیازهای روانشناختی و این نیاز به ایجاد درد شناخته بشود و شما این کار ها را نکنید و بی اندازید رنجشهایتان را ببخشید ، درد هایتان را ببخشید آدمها را ببخشید، اصلاً از آدمها کنده بشوید. امروز گفت از خلق جدا شدید و نشستید یک قلم و کاغذ برداشتید شخصاً گفتید که من از جنس هوشیاری هستم من از جنس من ذهنی نیستم من از خلق نمی توانم تبعیت کنم . نمی توانم دنبال رو مردم باشم مردم هر کاری که می خواهند بکنند ، من از جنس هوشیاری هستم و می خواهم که از ذهن متولد بشوم و من با مردم کاری ندارم . ببینید که می گوید ماند حضورش این حضور هم حضور شما هست و هم

حضور زندگی است. اتحاد شما با زندگی است و حضور آگاهانه و اتحاد شما با این جهان در حالی که هنوز در این ذهن زنده هستید. بعضی ها فکر میکنند که از اینجا باید بمیرند و بروند بعد یک جای دیگر زنده بشوند! نه. کارگاه زندگی همین جهان است. شما می آید به این جهان یا به حضور می رسید یا هیچ موقع نمی رسید. از درون قوت نورش مدد نور شما شد قوت نور حضورش، الان دیگر فقط ذهن من دار شما نیست که از چشمان شما نگاه می کند، الان نور زندگی است که از چشمان شما نگاه می کند، نور زندگی هست که از طریق دستان شما عمل می کند، نور زندگی هست که از شما عمل می کند. الان ذهن شما ساده شده، در ذهن شما من نیست دیگر بنابراین ذهن نا اصل کار نیست به قول انگلیسی ها Dysfunctional نیست. ذهن شما الان می تواند خوب فکر کند برای اینکه در آن من نیست دیگر. از ذهن، شما هویت نمی خواهید، از ذهن شما نمی خواهید که به من بگو ببینم من کی هستم؟ و ذهن هم نتواند بگوید و ذهن فلج بشود. ذهن ما فلج شده. ز درون قوت نورش مدد نور شما شد یعنی نور حضور شما، به ذهنتان کمک می کند به حس تان کمک میکند. حس ما با نور خورشید کار میکند تا نور نباشد نمی تواند ببیند. تا صدای بیرون نباشد ما نمی توانیم بشنویم. یک واسطه حمل صدا می خواهد، پس در جهان مادی نه تنها ما درست می بینیم و درست میشنویم و درست عمل می کنیم و درست فکر می کنیم به مدد آن نور بلکه این انرژی از ما بیان می شود و به تمام موجودات زنده کمک می کند. این مسئولیت پخش انرژی عشقی در این جهان فعلاً به انسان واگذار شده. باید این مسئولیت را ما حس کنیم و به مسئولیتمان به صورت جهانی عمل کنیم در حالیکه که ببینیم من ذهنی ما را انداخته به رقابت و جنگ و به سیاست و حقه بازی و کلک و حرص و.. اینها راه نیست، اینها جهان را آبادان نمی کند. ما هم به طور فردی و هم بطور جمعی باید به حضور برسیم، حضور زندگی را باید در خودمان حس کنیم و اجازه بدهیم که از درون آن نور به ما بگوید که چکار کنم و آن روشن کند جلوی ما را.

## **بخش پنجم:**

در این قسمت می خواهم از دفتر دوم یک قدری مثنوی برایتان بخوانم که البته یک چند خطی را قبلاً خوانده ام در برنامه های قبلی از سطر ۳۷۷ دفتر دوم شروع می شود ولی منظورم قصه ای هست که بدنبال این چند خط



قرار است بیاید و بخوانیم. مولانا می خواهد به ما بگوید که ما یا باید از غار ذهن اینجا تمثیل غار را بکار برده بیرون بیاییم که زندگیمان زندگی بشود واقعاً، مزه زندگی را بچشیم و یا اگر در ذهن بمانیم همیشه با درد و غم زندگی خواهیم کرد و مزه زندگی را ما نخواهیم فهمید و اصلاً آن منظوری که برای آن آمده ایم که به هشیاری حضور زنده بشویم و در اختیار زندگی قرار بگیریم و زندگی عشقش را و لطافتش را از طریق ما پخش کند و ما هم از آن فیض ببریم ، ما به آن منظور نخواهیم رسید. بارها پیشنهاد کردم خدمتان که، تفسیر مثنوی به قلم استاد کریم زمانی را بگیرید، هفت جلد است و تفسیر مثنوی را خط به خط از آن نگاه کنید. خواندن مثنوی را بسیار آسان میکنند. به علاوه پیشنهاد کردم شما هر کاری میکنید شروع کنید خواندن مثنوی از طریق این تفسیر و خودتان بشوید یک محقق. هر روز یک ساعت دو ساعت صرف این کار بکنید پس از یک مدتی از من تشکر خواهید کرد که این پیشنهاد را کردم، خیلی ها این کار را کرده اند و ثمرش را هم دیده اند.

### کو خلیلی کو برون آمد ز غار

### گفت هذا رب هان کو کردگار

### من نخواهم در دو عالم بنگریست

### تانبینم این دو مجلس آن کیست

و در این قصه و قصه ای که به دنبال آن خواهد آمد مولانا می گوید که ببینید که زندگی شما به چه سمت و سویی می رود. مخصوصاً آن کسانی که عمری را کرده اند ، شما چه جوری دارید پیر می شوید ؟ آیا به مرور زمان شادی و خرد شما عمق زندگی شما بیشتر می شود یا نه، دردتان زیادتر می شود ترستان زیاد تر می شود، غذا می خورید نمی چسبد برخی از اعضای بدنتان از بین رفته، اگر من ذهنی دارد پیر می شود و شما در ذهن زندانی شده اید و دارید پیر می شوید ، گرفتار خواهید شد ، گرفتار حتی مرضهای و درد های جسمی خواهید شد ولی اگر شما در یک سنی از ذهن متولد شده اید و دارید جسماً پیر می شوید آن پیر شدن یک پیر شدن دیگری است که امروز می خواهیم به آن پردازیم که شما باید این طوری باید پیر بشوید. در اینجا می گوید که کو آن خلیلی ، خلیل شما هستید که از غار ذهن بیرون بیاید و بیرون ذهن در فضای یکتایی این لحظه مثل خلیل بگوید این خدای من است نه آن چیزهایی که در ذهن بودند و همه عافل یا گذرنده بودند. خلیل این کار را کرده، می گوید این است خدای من ، نه آن چیزهایی که قبلاً بودند. ما الان تو ذهن اتفاقات را خدای خودمان می دانیم و می

پرستیم. چیزهای بیرونی را می پرستیم. درست است که بت پرست نیستیم مثل قدیم که بتی از چوب بسازیم ولی حقیقتاً چیزهای ذهنی را می پرستیم برای اینکه از آنها زندگی می خواهیم. اگر آنها خدا نیستند شما برای چی از آنها زندگی می خواهید؟ همینها را دارد توضیح می دهد. می گوید من در دو عالم یعنی در عالم فرم و عالم یکتایی، خدا و فرم. عالم فرم و فضای یکتایی که انسان مرتب نوسان می کند بین این دو تا فضا ولی البته بیشتر انسانها هنوز فضای یکتایی را تجربه نکردند داریم راجع به این صحبت می کنیم. می گوید من در این دو عالم نمی خواهم نگاه کنم چون اگر نگاه کنم بدون اینکه بدانم این دو مجلس مال کی هست چطوری می توانم بفهمم مال کی هست وقتی که این ذهن را رها کنم و بروم به فضای یکتایی، آن موقع هست که می توانم بفهمم که این جریان چی اصلاً چی هست! این جهان و آن جهان مال کی هست و اوضاع از چه قرار است. اگر در ذهن بمانم مزه هیچ چیز را نخواهم فهمید و منظور از این جهان هم نخواهم فهمید.

#### **بی تماشا ی صفت های خدا** **گر خورم نان در گلو ماند مرا**

ما صفت های خدا را خواهیم تماشا کنیم باید برویم به فضای یکتایی تو ذهن بمانیم هر چه که ذهن به ما نشان می دهد عوضی است و اینها صفت های خدا نیستند. اگر شما تو ذهن هستید و واقعاً هم زحمت کش هستید خیلی هم زحمت کشیدید، رها کنید این چیزهای ذهنی را که گرفتید، که البته اگر اینها را رها کنید می بینید که یک ترس و خشم و درد هم یکدفعه رها می کنید و یکدفعه صفت های خدا در شما زنده می شود شما برای تماشای صفت های خدا باید به خدا زنده بشوید، راه دیگری ندارد. می گوید من اگر غذا بخورم من نمی توانم لذت این را بفهمم.

#### **چون گوارد لقمه بی دیدار او** **بی تماشا ی گل و گلزار او**

این غذایی که من می خورم حالا شما غذا را کلی بگیرید، آنهایی که من میبینم، می شنوم، غذای واقعی که می خورم و کلاً هر کاری که می کنم، چه طوری میتواند گوارا باشد بدون تماشای گل و گلزار او؟ گل و گلزار او از فضای یکتایی دیده می شود. با چشم خودش دیده می شود. با چشم حسی ما اگر در ذهن بمانیم دیده نمی شود. فقط

شما اینها به شما نشان می دهد که شما چه تغییری و چه تحولی باید بکنید، همیشه هم گفته ایم که این تحول و تبدیل چی هست. تبدیل و تحول هوشیاری جسمی به بی فرم، به هوشیاری حضور.

## جز بر اومید خدا زین آب خور      کی خورد یک لحظه الا گاو و خر

جز در حالیکه ما به خدا زنده شده ایم ، یعنی ما وقتی حس می کنیم و فکر میکنیم غذا می خوریم از آن ور می آید از این آبشخور اگر می خواهیم انرژی زندگی را بگیریم باید زنده بشویم به زندگی. اگر تو ذهن باشیم بخواهیم فکر کنیم و ببینیم و بشنویم غذا بخوریم می گوید این کار را فقط گاو و خر می کند.

## آنک کالانعام بد بل هم اضل      گرچه پر مکرست آن گنده بغل

### مکر او سرزیر و او سر زیر شد      روزگارک برد و روزش دیر شد

هر کسی تو ذهن بماند و بخواد زندگی اش را به این صورت پیش ببرد این آدم هیچ چیز نمی فهمد، یواش یواش مغزش هم خرفت می شود . می گوید که هر کسی که مانند چهار پایان بود بلکه هم کمتر و از آنها پست تر ، درست است که پرمکراست آن کسی که بغلش بو میدهد و این گنده بغل اصطلاح جالبی است برای اینکه این بوی تعفن زندگی در ذهن بوی تعفن و درد هم هویت شدگیهای و قضاوتهای من دار که ما می کنیم مثلاً وقتی که ما غیبت می کنیم پشت سر کسی حرف می زنیم ، مردم را ارزیابی کنیم تا ببینیم که اینها خوب هستند بد هستند مضر هستند، این کارها کار چهار پایان است. بلکه پایین تر. ما انواع و اقسام تکنیکها را یاد گرفته ایم گرچه پر مکر است، درست بیخودی نمی گوید آدم انگار با دستش هر کاری که می کند این بویی که از آن ساطع می شود **گنده بغل** به هر چیزی می رود و درد ما به هر چیزی می ریزد به هر کسی که بر خورد میکنیم بو و انرژیش میرود این درد را باید رها کنیم. بعضی ها آنقدر حقه بازی و دروغ و کلک جمع کردند و خودشان را استاد می دانند گرچه پر مکر است در حالیکه فریب و درد و گرفتاریش میریزد و دیده میشود به وسیله عارفان و این آدم دیگر کله پا می شود. مکرش کاری نمی کند بکند. اگر ما در ذهن باشیم فقط ، فکر ما می شود حيله. اگر زندگی از ذهن ما استفاده می کند این فکر می شود فکر سازنده. اجازه بدهید زندگی از این ذهن استفاده کند ولی وقتی ما

مکر داریم وقتی ما تکنیکهای من ذهنی یاد گرفتیم و با آنها می خواهیم پیش ببریم، گرفتاریم. مطمئن باشید که مکر آن آدم سرنگون می شود و خودش هم سرنگون می شود. یک چند صباحی زندگی میکند ولی آن روزگار یا قصه کوتاهش به سر می رسد. روزش دیر شد یعنی روزش به آخر می رسد.

## **فکر گاهش کند شد عقلش خرف**      **عمر شد چیزی ندارد چون الف**

فکرگاه یعنی ذهن، ذهنش کند و خرفت شد. ببینید که آیا ما می خواهیم که این طوری پیر بشویم؟ با من ذهنی که پیر بشویم اینطوری خواهد بود پس از یک مدتی فکرهای ما می شود مفرغ. چرا بچه های ما فکرهای ما را قبول ندارند؟ برای اینکه واقعاً در پنجاه شصت سالگی هفتاد سالگی از من ذهنی می آید و من ذهنی ما هم کهنه شده و بدر نمی خورد و هیچ کس هم ما را نمی پسندد. من ذهنی های جدید با تکنیکهای جدید کار می کنند آن چیزهای که ما یاد گرفته بودیم به درد نمی خورد. حالا مگر اینکه شما وصل به زندگی باشید وصل به فضای یکتایی باشید و ذهن شما در اختیار او قرار بگیرد. داریم می رویم آنجا که این را بخوانیم.

## **فکر گاهش شد عقلش خرفت** عمر تمام شد و رفت ، چیزی ندارد مثل آ . مولانا گاهی اوقات آ را که نه نقطه

دارد و نه چیزی و لخت هست را مثال می زند. ما هم سمنان رسیده به شصت و هفتاد و حتی هشتاد هنوز نفهمیدیم که برای چی آمده ایم به این دنیا . هنوز دنبال جمع کردن هستیم هنوز داریم پز می دهیم که من مثلاً در پانزده سالگی شاگرد اول می شدم یا کارنامه من مثلاً در مهندسی اینطوری بوده یا القاب قبلی من چی بوده و چی نبوده و چکار می کردم و اینها را داریم صحبت می کنیم. چیزی نداریم مثل الف. چیز خرد و شادی زندگی هست آرامش زندگی و بینش بزرگتر هست . یک کسی که هشتاد سال عمر کرده اگر به زندگی زنده باشد پا می شود و یک کتاب می نویسد کلی خرد توی این کتاب هست همه از آن راهنمایی می گیرند ولی اگر آن آدم هنوز اسیر حرص است هنوز دنبال تائید مردم است او گرفتار است و هیچ چیز ندارد.

**انچ می گوید درین اندیشه ام**      **آن هم از دستان آن نفسست هم**

**وانچ می گوید غفورست و رحیم**      **نیست آن جز حيله نفس لنيم**

این کسی که تو ذهنش هست می گوید من بله در اندیشه رسیدن به گنج حضور و خدا هستم اگر این را می گوید به زبان، این حيله نفس خودش است. این را بدانید که داستان من ذهنی است. داستان به معنای حيله است. اینکه ما به زبان در من ذهنی می گوئیم که خدا غفور است و رحیم است و بخشنده است باز هم این حيله نفسش است و نمی داند که چی می گوید. پایین این را توضیح می دهد

**ای ز غم مرده که دست از نان تهیست**                      **چون غفور است و رحیم این ترس چیست**

تو که هر روز چندین بار می گویی که خدا کریم است و مهربان است و آدم را تنها نمی گذرد و من متکی به او هستم پس چرا از غم داری میمیری که دستم از نان تهی است. اگر او غفور و رحیم است و تو هم واقعاً ایمان داری چرا اینقدر می ترسی؟ یادمان باشد که هیجان غالب من ذهنی ترس است. هر کسی که می ترسد اشکال در ایمانش وجود دارد. اصلاً هر کسی در ذهنش هست ایمان ندارد نمی تواند ایمان داشته باشد. هر کسی که غمگین است و می ترسد ایمان ندارد حالا این قصه را که خیلی جالب است سریع می خوانیم.

شکایت گفتن پیرمردی به طبیب از رنجوریها و جواب گفتن طبیب او را. از سطر ۳۰۸۸ شروع می کنم. و این مقدمه را خواندم که این قصه را بخوانیم و شما هم از روی تفسیر مثنوی به قلم آقای کریم زمانی تشریف ببرید و خودتان بخوانید.

**گفت پیری را طبیبی را که من**                      **در زحیرم از دماغ خویشتن**

**گفت از پیریست آن ضعف دماغ**                      **گفت بر چشمم ز ظلمت هست داغ**

پیرمردی به یک پزشکی گفت که من از دست ذهن خودم در عذابم در زحیرم یعنی در درد. برای همین می گفتم که چطوری ما پیر می شویم! آیا هنوز در پیری ما از دست دماغمان، ذهنمان، مغزمان، فکرمان در عذاب هستیم، اگر در عذاب هستیم پس از ذهن متولد نشدیم و این کار مادر همه درد های ما است. ذهن من دار. طبیب به او می گوید که ضعف دماغ از پیری است و بعد پیرمرد می گوید که چشمم هم تاریک میبندد خوب نمیبندد

**گفت از پیریست ای شیخ قدیم**                      **گفت پشتم درد می آید عظیم**



بگیریم که آیا ما چطوری پیر می شویم . به تدریج که پیر می شویم شادیمان و آرامشمان و خردمان بیشتر می شود؟ که باید بیشتر بشود. اگر کمتر می شود گرفتاری داریم.

**پس طبیبش گفت ای عمر تو شصت** **این غضب وین خشم هم از پیریست**

پیرمرده عصبانی شد چون همه چیز را طبیب به او گفته بود که از پیری است. طبیب به او گفت که ای کسی که عمر تو به شصت رسیده معلوم می شود که شصت عمر پیری بوده در زمان مولانا، این خشم تو هم از پیری است.

**چون همه اوصاف و اجزا شد نحیف** **خویشتن داری و صبرت شد ضعیف**

وقتی که اجزای بدنت ضعیف و نحیف شد در این صورت صبر و خویشتن داری تو هم پایین می آید. حالا از اینجا به بعد مولانا نتیجه گیری می کند که دو جور پیری داریم . یک پیری که در من ذهنی می ماند و پیر می شود و یک پیری که در یک سنی خوشا بحال کسانی که در ده پانزده یا بیست سالگی از این ذهن متولد می شوند و از آن به بعد در آغوش زندگی بزرگ می شوند و پیر می شوند. و از خرد زندگی استفاده می کنند. آنها جور دیگری پیر می شوند. ولی اکثر پیرهایی که ما میبینیم آنهایی هستند که هنوز با ذهن هم هویت هستند .

**بر نتابد دو سخن زو هی کند** **تاب یک جرعه ندارد قی کند**

یک چنین پیری که در ذهن مانده و پیر شده و من دارد هنوز نمی تواند تاب دو تا سخن را بیارد، با او نمی شود حرف زد. فوراً داد و بیداد راه می اندازد. حالا شما چطوری پیر شده اید. آیا مثل باد صبا کار می کنید در غزل داشتیم یعنی نرم هستید و انعطاف دارید و فضا دارید یعنی هر اتفاقی که میافتد و هر حرفی که زده می شود فضا باز می کنید اطرافش یا نه واکنش نشان می دهید و داد و بیداد می کنید .

**بر نتابد دو سخن زو هی کند** **تاب یک جرعه ندارد قی کند**

هی کند یعنی داد و بیداد راه می اندازد. یک جرعه شراب زندگی را نمی تواند بخورد فوراً بالا می آورد ، دیگر من ذهنی پیر و خرفت شده و کهنه شده. البته ما در هر سنی می توانیم بیدار بشویم. ما اگر درد کشیدیم و شصت سالمان هست و هفتاد یا هشتاد سالمان است ، خب تجربه داریم و حداقل می دانیم که آن را راه درست نبوده و نمی دانستیم ولی حالا که مولانا می خوانیم می توانیم یک دفعه در یک لحظه همه را ببندازیم. گفت امروز مولانا که این لحظه کجا شد به سفر چون مه گردون به شب چهارده پر شد \*\*\*\*ز نظر های الهی به یکی لحظه کجا شد ما آن موقع شراب زندگی را می توانیم بخوریم. حرامش نمی کنیم و بالا نمی آوریم.

### بخش ششم:

#### جز مگر پیری که حقست مست در درون او حیات طیبه ست

پیری که تو ذهن می ماند و پیر می شود تاب سخن را ندارد فقط آن چیزی که با آن هم هویت است آن را می تواند بپذیرد، داد و بیداد راه می اندازد اما پیری که متولد شده مثل آن ماه ،ماه شب چهارده شده است، آن حسابش جداست. **جز مگر پیری که حقست مست** در درون او این هوشیاری است و خالص است . حیاط طیبه یعنی پاک، زندگی پاک زندگی خالص که از فرمهای ذهنی بیرون کشید شده الان به آن زنده هست .

#### از برون پیرست و در باطن صبی خود چه چیز چیزست آن ولی و آن نبی

مولانا و بنده هم همین طور و کسی که به گنج حضور زنده شده این انرژی عشقی را ساطع می کند و او را ولی می داند ، اسمش را ولی می گذارد. نبی ،پیغمبر کسی است که درست همین حالت را دارد ولی وحی به او می شود، یعنی پیغام می آورد از آن طرف. اگر شما به گنج حضور زنده شدید به این زبان حالا بعضی از پیغمبران پیغامهای زیادی آورده اند و مشهور شدند ولی شما هم می توانید پیغام بیاورید و اصلاً همه می توانند پیغام آور باشند. زندگی می خواهد از درون همه صحبت کند و خردش را بیان کند و بنابراین ما در حد خودمان می توانیم پیغام آور باشیم. می گوید که این پیرها از بیرون در جسم پیر هستند ولی در باطن کودک هستند. راجع به چی داریم صحبت می کنیم ؟ راجع به آن ولی و نبی. راجع به انسانهایی که بهرحال از ذهن متولد شده اند و به



زندگی زنده هستند. حالا در اینجا مولانا به ما می گوید که شما با این انسانها ستیزه نکنید ما که من ذهنی داریم هر چیزی که از جنس خداست با آن ستیزه داریم و می گوید که اگر تو نمی فهمی که اینها از چه جنسی هستند و اصلاً خبر نداری برای چی ستیزه می کنی؟ حالا اگر شما این را می شنوید خودتان را یک ارزیابی بکنید و ببینید شما با انسانهایی که حاضر هستند حرفهای خردمندانه از آن طرف آورده اند شما دارید ستیزه می کنید؟

**گر نه پیدااند پیش نیک بد**

**چیست با ایشان خسان را این حسد؟**

**ور نمی دانند شان علم الیقین**

**چیست این بغض و حیل سازی و کین؟**

دارد سوال می کند، از ما سوال می کند. نیک و بد همین سیستم ذهن است. می گوید این انسانهایی که در این جهان زنده هستند و راه می روند و به خدا با زندگی زنده شده اند اینها را به صورت زندگی متحرک میبیند. برای اینکه زندگی از آنها مرتباً استفاده می کند برای بیان لطافت و زندگی و عشق و خرد. خودشان را در اختیار زندگی قرار دادند. می گوید این خسان کسانی که در ذهن هستند و من ذهنی دارند و بیدار نشده اند به زندگی اینها خسان هستند. می گوید چرا اینها حسادت می کنند به این جور زندگان؟ اگر علم الیقین نمی دانند علم الیقین هم کسی می داند که از ذهن خارج بشود بنابراین توصیف ما هم از علم الیقین فایده ندارد وقتی که ما به زندگی زنده می شویم علمی که در ما جاری است حالت یقین به او داریم، می دانیم که این از آن طرف دارد می آید. مردمی که از جنس زندگی هستند تشخیص می دهند ولی آن کسی که از جنس ذهن است هیچ هوشیاری را در خودش تجربه نمی کند نمی تواند بفهمد. می گوید این بغض و کینه و حیلی سازی آدمهای من ذهنی با این زندگان چی هست؟ دارد سوال می کند؟

**ور بدانندی جزای رستخیز**

**چون زندی خویش بر شمشیر تیز**

**بر تومی خندد مبین او را چنان**

**صد قیامت در درونستش نهان**

اگر تو به روز معاد به وصل به زنده شدن یعنی اگر تو واقعاً معتقد هستی به زنده شدن و روز رستاخیز. واقعاً ما معتقد هستیم؟ آیا ما معتقد هستیم که به قول مولانا ما در این زندگی در این جهان یک روزی ما زنده می شویم به

زندگی، اگر این طور هست ما درد برای چه ایجاد می کنیم؟ چرا خودمان را به شمشیر تیز می زنیم؟ شمشیر تیز همین قهر زندگی هست. ما الان با این لحظه با زندگی ستیزه می کنیم شما دور شدن و ستیزه خود را با این لحظه و با زندگی ببینید. که ما چقدر میل و اشتها داریم که برویم به زمان. بیشتر ما همیشه در زمان در گذشته یا آینده زندگی میکنیم. یعنی فرارتان را از این لحظه ببینید. فرار از این لحظه زدن خود به شمشیر تیز است. ما نباید از این لحظه از خدا از زندگی فرار کنیم. ما درد ایجاد می کنیم با این کار و وقتی درد ایجاد می کنیم این همین شمشیر تیز است. شما می دانید که اگر قرار باشد که زنده بشوید، دوباره باید این درد ها را حس کنید. یک مدتی ما باید هوشیارانه درد بکشیم و صبر کردن همین است، صبر آن جا که در غزل می گفتیم تسلیم و شکر و رضا، تسلیم بعضی موقعها آسان نیست. من ذهنی نمی خواهد قبول کند فرم این لحظه را، وضعیت این لحظه را می خواهد با آن ستیزه کند. این که یک نفر واقعاً بکشد عقب و از جنس زندگی بشود به آن نگاه کند من ذهنی درد می کشد. این هم باید بدانیم که من ذهنی درد می کشد. می گوید این عارفان مثل مولانا معلوم می شود که مولانا هم برخورد می کرده با این جور آدمها، این عارفان به تو می خندند ولی در درونشان قیامت های زیادی هست. قیامت باز هم بر می گردیم به این که مولانا یا گفتیم در غزل هم بود که اگر شما منشأ عشق بشوید و به عشق زنده بشوید خودتان قیامت بشوید، قیامت ها در توهست و دیگران هم می توانند در تو زنده بشوند و دیگران هم از تشعشع نور عشق شما می توانند زنده بشوند. گفتیم که این خیلی مهم هست که ما بدانیم که نمی شود شما به عشق زنده بشوید در خانواده زن یا مرد یا پدر یا مادر فرقی نمی کند نمی شود تاثیر نگذارد روی بچه ها یا همسر یا بقیه مردم. آنهایی که دور و اطرافش هستند آنها به قیامتش می افتند و زنده می شوند. اگر اثر نمی کند بعضی ها می گویند که من به زندگی زنده شده ام و من به حضور زنده شده ام و نمی دانم چرا بچه هایم و یا همسر این کارها را می کنند! نه. فکر می کنی که رسیدی، هنوز نرسیدی. اگر رسیده بودی و زنده شده بودی تاثیرش را هم خودت می دیدی و هم دیگران. دیگران به تو می گفتند که چقدر از برخورد شما، از اینکه شما را می بینیم چقدر لطیف می شویم. این لطافت از شما به ما می ریزد، وقتی شما را می بینیم آرامش پیدا می کنیم و اینها را به شما می گفتند. اگر من ذهنی گفته به ما که ما دانشمند شدیم ما به حضور رسیدیم، مواظب این من ذهنی باشید

که دوباره نیاید اینطوری بکند آن موقع یک مقداری زحمت ما کشیده ایم و هوشیاری حضور کمی در ما زنده شده ، وقتی که ما دانشمند بشویم آن هم بتدریج از بین می رود .

**هر چه اندیشی تو او بالای اوست**

**دوزخ و جنت همه اجزای اوست**

**آنک در اندیشه ناید آن خداست**

**هر چه اندیشی پذیرای فناست**

مولانا فرق زیادی بین انسانی که روی زمین راه می رود و به حضور کامل زنده شده و خدا هیچ فرقی نمی گذارد. می گوید که جهنم و بهشت همه اجزای خدا هستند و اجزای آن عارف هم هستند و تو هر چه که بیندیشی در ذهنت آن عارف یا خدا بالای آن است پس بیخودی اندیشه نکن که این چرا اینجوری هست . تو نمی توانی راجع به عارف و راجع به خدا بیندیشی. خب این هم اطلاعات خوبی هست که ما هر چه که می اندیشیم که این خدا است و به سوی او بروم اینها همه بی خود است . ما هر چه که می اندیشیم او بالای آن است. بهترین راه برای ما این است که اینها را رها کنیم و مبدل بشویم ولی ما سفت گرفتیم این اطلاعات را می ترسیم .نترسید شما یک روزی ما باید دستانمان را رها کنیم ما ایمان داریم که در آغوش خدا هستیم این فضای هوشیاری ما را محاصره کرده این من ذهنی مثل قالب یخ است امروز هم گفت قالب آخر این من ذهنی یک وجود مبهمی است نترسید .از ترس او به جان ما افتاده چون او سالها هست که می گوید که تو من هستی. امروز ما فهمیدیم که ما او نیستیم.

**هر چه اندیشی تو او بالای اوست**

**دوزخ جنت همه اجزای اوست**

**آنک در اندیشه ناید آن خداست**

**هر چه اندیشی پذیرای فناست**

هر چیزی که ما در ذهنمان می توانیم تجسم کنیم بیندیشیم این از بین رفتنی است و بنابراین از جنس خدا نیست. باورها از جنس خدا نیست، کتاب از جنس خدا نیست. تقدس در درون شماست، تقدس خود خدا هست که در شما زنده می شود یا شما به او زنده می شوید. چیزی که گفته شده و نوشته شده یا مکان یا زمان یا واقعه یا وضعیت اینها همه چیزهای ذهنی هستند و مقدس نیستند. می گوید آن چیزی که در اندیشه نمی آید که شما راجع به آن نیم توانید فکر کنید خدا آن است. حالا شما می گوئید که اگر من نتوانم راجع به چیزی فکر کنم پس نمی شود اینکه! خب اینجا هست که شما باید تصمیم بگیرید. یا رها می کنید آن هم هویت شدگیها را و باورها را ... خدا می شوید یا همین طوری می مانید. امروز این قصه پیر را ما می خوانیم که شما بدانید که چه جوری دارید شما پیر می شوید. ده سالتان هم هست اگر متولد نشده اید یازده سالگی دوازده سالگی دیگر دارید پیر می شوید. این را جوانان یا در هر سنی باید بدانند که ما در جامعه ایده ال عشقی نیستیم. عواملی که در خانواده هست در جامعه هست به هیچ وجه تشویق نمی کند انسانها را که از ذهنشان زائیده بشوند یعنی مسیر درست زندگی یا حتی آنچه که ادیان پیشنهاد کردند ما آنها را اصلاً رعایت نمی کنیم. رقابت هست حرص مقام هست حرص پول و متعلقات هست ترس هست و همراه اینها دردها و رنجشها و خشمها و ترسها هستند. حالا اینها را می خوانیم برای همین می گویم که شما اینها را در خانه چندین بار بخوانید و محقق بشوید روی خودتان سرمایه گذاری کنید وقت بگذارید شما باید خودتان را دوست داشته باشید، شخص خودتان را. روی خودتان زحمت بکشید. آن موقع می شود. اگر روی خودتان زحمت نکشید، نمی شود. نمی شود با معلوماتی که خانواده و مدرسه به ما می دهد دانشگاه می دهد ما نمی توانیم. اصلاً به هیچ وجه در این مسیر نیست. نگوئید که من لیسانس هستم یا دکتر هستم آنها به همین درد پول در آوردن می خورند. این راه، راه پول در آوردن نیست راه رسیدن به زندگی است و امروز هم داریم می خوانیم از اول مثنوی که امشب برایتان خواندم که اگر شما به گنج حضور نرسید شما مزه زندگیتان را نمی فهمید و نمی توانید زندگیتان را سامان بدهید ولو اینکه میلیونها تومان پول داشته باشید. این غذایی که می خورید گوارا نخواهد بود شما که از کسانی که سنی دارند بپرسید اگر جوان هستید و باور نمی کنید از آنها بپرسید که شما مثلاً هشتاد سالتان هست و این همه پول دارید آیا زندگیتان خوب است؟ خواهید دید که

نیست

## بر در این خانه گستاخی ز چیست

## گر همی دانند کاندرا خانه کیست

می گوید در خانه خدا یا در خانه این عارفان فرق نمی کند. ما الان در خانه خدا ایستاده ایم همه ما در ذهن هستیم این ذهن یک در دارد. به فضای یکتایی که فعلاً بسته است. چرا؟ چون ما داریم ستیزه می کنیم با ستیزه در را میندیم. این ستیزه و این که می گوئیم من و عقل من و این دانسته های من، البته ما اینها را یاد گرفتیم. الان داریم بیدار می شویم. این گستاخی هست. کسی که به زندگی اجازه نمی دهد که خردش را وارد ما بکند شادی و آرامشش را و زندگی زنده اش را در ما زندگی بکند این گستاخ است دیگر! می گوید بر در این خانه خدا گستاخی برای چی هست که اگر می دانند در خانه کی هست؟ البته هم در خدا هم در عارفان. عارفان را گفتم مولانا عین خدای متحرک می گیرد.

## ابلهان تعظیم مسجد می کنند

## در خرابی اهل دل جد بر می کنند

ابلهان فقط سنگ و خاک را تعظیم می کنند تعظیم مسجد می کنند. ولی اهل دل را، انسانهای که به حضور رسیده را دلشان را میشکنند و به آنها ظلم میکنند و به حرفشان گوش نمی کنند و به آنها حسادت می کنند، خفه می کنند. در خرابی اهل دل جد می کنند جدیت می کنند.

## آن مجاز ست این حقیقت ای خران

## نیست مسجد جز درون سروران

## مسجدی کان اندرون اولیاست

## سجده گاه جمله است انجا خداست

می گوید که آن توهمی است این چیزی که تو درون ذهنت تجسم کردی که ترکیب سنگ و آهن مقدس است تعظیم مسجدی کنی این مجاز است این توهمی و این یک چیز ذهنی است این بت است آن مجاز است. مجاز تصویر ما در آینه مجاز است. مجازی است. آن چیزی که در ذهنمان تجسم می کنیم به عنوان تقدس آن مجاز و توهمی است. ولی زندگی زنده در شما این حقیقت است این لحظه اگر شما به زندگی زنده باشید زندگی انرژی عشقی اش را از شما بیان میکند این حقیقت است ما نباید به اجسام بچسبیم. آن مجاز است این حقیقت این زنده است ای

خران. مسجد به جز در درون سروران جای دیگری نیست. اگر مسجد خواندی یا شنیدی، مسجد آجر و ساختمان نیست بلکه درون سروان است آنجا هست که جای عبادت است.

**مسجدی کان اندرون اولیاست** مسجدی که آن در درون انسانهای زنده به زندگی و خداست آنجا سجده گاه جمله است آنجا هست که ما باید تسلیم بشویم. پس معلوم می شود ما که در ذهن هستیم این ذهن در خداست هر چه که ما تسلیم و رضا داشته باشیم گستاخی مان کم است و اجازه می دهیم بدون مقاومت زندگی از ما عبور کند و زندگی ما را سر و سامان دهد فرمهای ما را سامان دهد وضعیتهای ما را سامان دهد. اولیاء هم همانطور هستند اگر به آنها احترام می گذاریم اگر حرفهای مولانا را می خوانیم و عمل می کنیم و واقعاً متعهد هستیم اثر می کند برای همین است که من می گویم که شما محقق باشید شما این کتابهای مثنوی را بگیرید و خودتان بخوانید. این برنامه هم به شما کمک میکند، اولش آن قسمتهایی که ما اینجا می خوانیم بروید بخوانید تکه تکه اینها به هم وصل می شوند خودتان هم یک مقداری می خوانید و یک دفعه می بینید که این زندگی در شما زنده شد و شما راهتان را پیدا کردید. خودتان پیدا میکنید، زندگی درونتان وقتی جوشید آمد بالا خودتان می دانید که جریان چی هست و فرمان زندگی می افتد دستتان.

**سجدهگاه حق است آنجا خداست**

**مسجدی کان اندرون اولیاست**

**هیچ قرنی را خدا رسوا نکرد**

**تا دل اهل مرد خدا نامد به درد**

بعضی نسخه ها هست تا دل اهل دلی نامد بدرد. می گوید اهل دل همین عارفان هستند زنده به حضور هستند و همه چیز را انداخته اند و فقط حضور مانده. می گوید که اگر دل آنها به درد بیاد، قرن در این ملت است. می گوید هر جا که وضع خراب است و مردم آرامش روحی ندارند و آنجا دل مرد خدا به درد آمده. مطمئن باشید که آنجا مقاومت به زندگی زیاد است هر جا مقاومت و ستیزه هست مقدار رفاه و آرامش و زندگی در آنجا کمتر است. می گوید تا دل مرد خدا به درد نیاد هیچ ملتی را خداسوا نمی کند و این هم درست است.

**جسم دیدند آدمی پنداشتند**

**قصد جنگ انبیاء می داشتند**

این مردم این مردمی که در ذهن هستند اینها با پیغمبران جنگیدند برای اینکه آنها را جسم می دیدند در حالیکه آنها از جنس خدا بودند جسم دیدند و گفتند که اینها هم آدم هستند مثل ما.

**در تو هست اخلاق آن پیشینیان**      **چون تو نمی ترسی که تو باشی همان**

**آن نشانیها همه چون در تو هست**      **چون تو زیشانی کجا خواهی پرست**

این دو تا خط شعر هم خیلی جالب است اگر شما می بینید اخلاق آن پیشینیان که آنها با پیغام آوران و با انسانهای حضور دار انسانهای حاضر به زندگی جنگیدند، در تو هم هست. در ما هم هست برای اینکه ما در ذهن هستیم. چرا احتیاط نمی کنی که تو یکی از ایشان باشی. شما که به این برنامه گوش می کنی چرا تو فکر نمی کنی که یکی از آنها هستی. نگاه کن توجه کن. این هم من ذهنی هست که می گوید اینها به ما نیامده نه به ما نمی چسبند! نه. برای ما این شعر ها را می گوید. می گوید آن نشانیها همه در تو هم هست. هر کسی تو ذهنش هست با خدا و زندگی این لحظه ستیزه می کند واضح است که با مولانا و عارفان بزرگ هم ستیزه می کند. اگر یک کسی در روی زمین باشد که هست تعداد زیادی که به زندگی زنده هستند شما با آنها ستیزه می کنید.

**آن نشانیها همه چون در تو هست** وقتی که تو از ایشان هستی اخلاقیات را داری سوال میکند که کجا خواهی تو رسد؟ اصلاً می خواهی که برهی؟ این سوالات را ما از خودمان می کنیم. آیا من می خواهم برهم از مردم از گرفتاریم؟ شما این سوال را از خودتان بکنید. بگویید که من یکی از ایشان هستم برای اینکه تا حالا این همه درد ایجاد کردم گرفتاری ایجاد کردم الان می خواهم برهم؟ آن نشانیها همه در من هست این برنامه را گوش می کنید و مولانا حرف می زند شما این آثار را در خودتان میبینید بخواهید که یک کاری بکنید. اگر زرنگی و حقه بازیهای من ذهنی را ما ادامه بدهیم ما پس نمی خواهیم برهیم. آیا شما می خواهید برهید؟ حتماً می خواهید. انشاءالله که می خواهید.





